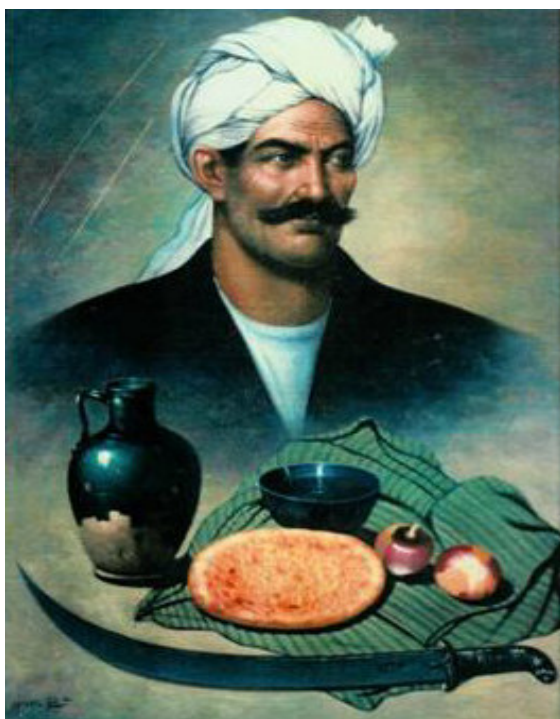


میهن پرستی یعقوب لیث و نفرت او از خلیفه عباسی

یعقوب لیث، مؤسس دولت صفاریان، یکی از سیمای تاریخ کشور ما و دلیرمردی از عیاران جوانمرد و شبگرد و شکیبای سیستان بود که کوره رویگری او را چون سندان استوار و پایدار بار آورده بود. گفته گردیزی، لیث (پدر یعقوب، عمرو، طاهر و علی) که طبعی بخشنده داشت «هرچه بدست آوردی با عیاران



خوردی.» پسران لیث هم چون بر دسترخوان پدر خورده بودند، روش پدر را تعقیب و تقلید میکردند. آنها بزودی در میان رفقای خود مردان برجسته و بارزی شدند و با شیوه سخاوت و جوانمردی و رفیق پروری، دوستان زیاد پیدا کردند. مخصوصاً یعقوب که هرچه پیدا میکرد، صرف جوانان و جوانمردان مینمود.

بقول گردیزی، یعقوب شغل رویگری و روزی نیم درهم مزد داشت و «سبب رشد او آن شد که بدان چه یافتی و داشتی جوانمرد بودی و با مردان خوردی و نیز با آن هوشیار بود و مردانه، و بهر شغلی که بیفتادی از میان هم شغلان پیشرو او بودی.»^۱

روح سرکش یعقوب با شغلش نمیخواند و چون دارای خیالات بلندی بود، از پای کوره رویگری برخاست و در حلقه عیاران و جوانمردان درآمد. بدین طریق یعقوب از رویگری به عیاری شد و از آنجا به به راهداری و بدرقه کاروانها و سپس سرهنگی یافت و خیل (گله اسب و سواران) یافت.^۲

تصویر خیالی یعقوب لیث، اثری از شهبازی سیستانی

در دهه سوم قرن سوم هجری یعقوب در گروه اجتماعی مهم و قابل اعتنای آن روزگار یعنی عیاران یا جوانمردان سیستان قرار گرفت و با شرکت در هنگامه ها و فعالیت های سیاسی- اجتماعی عیاران از مراحل دشواری عبور نمود و در پرتو هوش و دلیری و برتری بر همقطاران خود موفق گردید تا بر سریر پادشاهی بنشیند. پس از آنکه یعقوب لیث، صالح بستی و درهم بن نصر حکمران سیستان را با اقدامات جسورانه خود عقب زد و زمام امور سیستان را در دست گرفت، به یگانه مردمقتدر مخالف خود، عمار خارجی مقیم، کش صفار در هلمند سفلی این پیغام را فرستاد: «ما با اعتقاد نیکو برخاستیم، که سیستان نیز فراکش ندهیم، و اگر خدای تعالی نصرت کند، به ولایت سیستان اندر فزاییم آنچه توانیم...»^۳ با چنین شعاری است که یعقوب لیث مردم سیستان را به گرد خود گردآورد و نیروی عظیمی جنگی سازمان داد و با این نیرو، در مدت کوتاهی نه تنها سیستان بلکه بست و قندهار، و غزنی و کابل و بامیان و بلخ

^۱ - زین الاخبار گردیزی، چاپ قزوینی، ص ۶-۷، حبیب السیر، ج ۲ ص ۳۶۶ و نیز به منتخب جوامع الحکایات چاپ بهار دیده شود.

^۲ - زین الاخبار، همانجا

^۳ - تاریخ سیستان، از پیام یعقوب لیث به عمار خارجی، ص ۲۰۳

وهرات و سراسر خراسان (افغانستان) و فارس (ایران) را فتح و تحت فرمانروائی خود در آورد و امپراتوری بزرگی تشکیل داد که مرزهای شمالی اش تا آمودریا میرسید و مرزهای جنوبی اش تا دریای عمان، مرز شرقی اش تا هندوستان و غربی اش تا دجله گسترده بود. در این قلمرو وسیع او از ۲۴۴ تا ۲۶۵ هجری حکم راند. زبان دری را بجای زبان عربی در دربار و قلمرو خود رسمیت داد و محمدابن و صیف سکزی، رئیس دارالانشاء یعقوب نخستین کسی بود که بزبان فارسی دری شعر سرود.

یعقوب که سرش از اندیشه های میهن پرستی و استقلال طلبی و داستانهای رشادت و مردانگی خاندان سام وزال ورستم و اولاده اش پر و مشبوع بود، در نظر داشت تا دست خلافت عباسی را از امپراتوری صفاری کوتاه سازد.

تکفیر یعقوب از سوی خلیفه:

هنگامی که یعقوب از طبرستان به حاکم ری نامه نوشت و استرداد عبدالله سکزی و برادران وی را از وی تقاضا نمود و او هم آنها را دست بسته به خدمت یعقوب فرستاد، در عین حال جریان کار یعقوب را به خلیفه گزارش داد و اشاره کرد که یعقوب ادعای حکومت ری را دارد. خلیفه معتمد از پیشرفت کار یعقوب سخت خشمگین شد و دستور داد تا یاران و غلامان یعقوب را که در دستگاه خلافت بودند توقیف کنند و اموال آنان را مصادره نمایند. ضمناً نامه پی به عبدالله بن طاهر (ابن عبدالله پسر طاهر ذوالیمینین نیست) که آن وقت حاکم عراق بود نوشت تا حجاج و زوار خراسان و طبرستان و گرگان و ری را جمع کند و فرمان خلیفه را در باره اینکه «**یعقوب دیگر حاکم خراسان نیست**» برای شان بخواند. عبدالله نیز فرمان را در محضر زوار خواند و سی نسخه از روی آن نقل کرد و به کلیه نواحی فرستاد تا مردم از آن آگاه شوند.^۴

مضمون فرمان خلیفه چنین بود: «**ما قبل از این یعقوب لیث را به ایالت سیستان سرافراز کرده بودیم اکنون که علامات طغیان از وجنات حال او ظاهر شد، حکم میکنیم که بروی لعنت کنید!**»^۵

خلیفه برای اینکه آخرین ضربت خود را بر یعقوب وارد کرده باشد، او را تکفیر کرد و تهمت «**باطنی بودن**»^۶ بر او بست و «**به امراء خراسان نامه فرستاد که یعقوب دعوت بواطنه پذیرفته است و میخواهد که در دین شکست آرد، هر که دیندار است در متابعت او مخالفت کند.**»^۷

بدین ترتیب مهر تکفیر باطنی بودن بر بیشانی یعقوب زده شد و این حرف در دهن ها افتاد که داعیان یعقوب را بفریفتند و در سر در بیعت اسماعیلیان شد، و با خلیفه دل بد کرد.^۸ یعقوب متوجه شد که اقدامات او علیه سادات علوی هر چند به نفع خلیفه بود مورد توجه قرار نگرفته است، سخت آزرده و از خلیفه متنفر شد، و به سیستان نامه نوشت: «**به نایب خویش، تا علویان را که گرفته و به آنجا فرستاده بود خلاص دهد و نفقه، تا به ولایت خویش شوند، و چنانکه او نبشت همه را خلاص دادند و یکی از سادات برادر حسن زید، ابو عبدالله محمد بن زید بود.**»^۹

این دو برادر مجدداً در طبرستان مقام خود را باز یافتند تا اینکه در ۲۸۷ هجری بدست اسماعیل سامانی برافتادند.

تنفر یعقوب از خلیفه عباسی:

از شعر المتوکل که از جانب یعقوب برای خلیفه معتمد فرستاده شده بر می آید که او در صدد بوده تا در سایه درفش کاویان بر همه امم سیادت جوید و بر سریر ملوک عجم بر آید و خاندان عباسی را بر اندازد، زیرا در این شعر

^۴ - یعقوب لیث، ص ۲۱۴

^۵ - احیا الملوك، ص ۲۷

^۶ - باطنی به کسانی گفته می شد که عقیده داشتند همه جوانب شرع (قرآن- احادیث) غیر از ظواهر، باطنی هم دارد و قایل به تاویل بودند، از آن میان مردم اسماعیلیه هفت امامیه متحمل عذاب ها و کشتارهای زیاد شده اند.

^۷ - تاریخ گزیده، ص ۳۳۴

^۸ - سیاستنامه، نظام الملک، طبع علامه قزوینی، ص ۱۶

^۹ - تاریخ طبرستان، ص ۲۴۶

گفته شده که کرسی نشینان دستگاه خلافت بهتر است که دست از سر مردم ایران و خراسان بردارند و بدشت های سوزان عربستان و خوردن سوسمار برگردند در غیر آن منتظر ضرب شست او باشند.

المتوکل اصفهانی از ندمای المتوکل عباسی (۲۳۲- ۲۴۸هـ) از تندترین افراد شعبیه است. اشعار زیرین او که از قول یعقوب لیث به خلیفه بغداد نوشته شده، است، در معجم الادباء یاقوت حموی بدینگونه نقل شده است:

انا ابن الاکارم من نسل جم	وحائز ارث ملوک العجم
ومحیی الذی بادمن عزهم	وعفی علیه طوال القدم
وطالب او تار هم چهرة	فمن نام عن حقهم لم اتم
معی علم الکا بیان الذی	به ارتجی ان اسود الامم
فقل لبنی هاشم اجمعین	هلموا الی الخلع قبل الندم
ملکنا کم عنوة بالرما	ح طعناً وضرباً بسیف خدم
و اولاکم الملک آباء نا	فما ان و فیتم بشکر النعم
فعودوا الی ارضکم بالحجاز	لالکم الضباب ورعی الغنم
فانی ساعلو سریر ملوک	بحد الحسام وحرف القلم ^{۱۰}

ترجمه این شعر در فارسی چنین است: «من فرزند آزدگان جم نژاد و صاحب ارث پادشاهان عجم استم. وزنده کننده آنچه از عزت آنان که از میان رفته و طول ایام قدیم بر آنها قلم فراموشی کشیده است. من آشکارا خواهان انتقام آنانم و اگر کسی از حق ایشان چشم پوشد، من چشم نخواهم بست. درفش کاویان با من است و امیدوارم که به فر آن بر تمام ملل برتری یابم. پس به همه بنی هاشم بگو که پیش از پشیمانی آماده خلع شوید. ما به قهر و وطن نیزه و ضرب شمشیرها شما را حکومت دادیم و پدران ما پادشاهی رابه شما دادند، اما شما به شکر نعمت ها وفا نکردید، پس بازگردید به حجاز سرزمین خود برای خوردن سوسمار و چرانیدن گوسپندان. و آنگاه به یاری شمشیرتیز نوک قلم، من بر تخت پادشاهان خواهم نشست.»^{۱۱}

این نامه را دانشمند مشهور معاصر ایران بهرام مشیری، در یکی از برنامه های تلویزیونی اش از روی کتاب (قهرمانان استقلال ایران، ص ۲۳۸) قرائت میکند که شنیدن آن بیدریغ تحسین شنونده را نسبت به حس میهن دوستی یعقوب لیث برمی انگیزاند.

مؤلف تاریخ سیستان از قول یعقوب لیث میگوید: «یعقوب بسیار گفتی که دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده اند، نبینی که با بوسلمه و ابومسلم و آل برامکه و فضل بن سهل با چندان نیکوئی که ایشان را اندر آن دولت بود، چه کردند؟ کس مباد که بر ایشان اعتماد کند.»^{۱۲}

براستی دولت عباسیان دولت غدر و خیانت بود. دولتی بود که حاصل رنج و فداکاری و از جان گذشتگی خراسانیان بود، اما آنها تمام کسانی را که در راه به قدرت رساندن آنان جان فشانی کرده بودند، با غدر و خیانت هلاک کردند. ابوسلمه خلال، با همه سعی و کوشش خود که در نشر دعوت آنها کرده بود، به سبب بدگمانی کشته شد. ابومسلم نیز که در واقع دولت عباسیان ساخته و پرداخته او بود، از بدگمانی آنها در امان نماند. برمکیان هم از این سرنوشت شوم و غم انگیز رهائی نیافتند. خاندان سهل نیز همین سزا را دید و این رفتار خدعه آمیزی که عباسیان، در حق سرکردگان خراسانی کردند، بی تردید نفرت انگیز بود.

این سخنان نشان میدهد که یعقوب لیث مردی بیسواد و بی اطلاع از تاریخ خلافت عباسی و برخورد شان با رجال نامدار خراسان نبوده است.

بیهقی از ظلم و ستم علی بن عیسی، حکمران هارون الرشید بر مردم خراسان و سیستان، کرمان و ری و سپاهان و خوارزم و ماوراء النهر، و سایر شهرها و از ارسال هدیه های اعجاب انگیز او به دربار بغداد چنین تعریف

^{۱۰} - به حواله: حماسه سرانی در ایران، ص ۱۴۸

^{۱۱} - لینک این یوتیوب اینست: https://www.youtube.com/watch?v=uC-VIwfu_GA

^{۱۲} - تاریخ سیستان، چاپ ملک الشعرا بهار، ۱۳۱۴ش، ص ۲۶۷

میکنند:

« خراسان و ماوراءالنهر و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز و سیستان بکند و بسوخت و آن ستد کز حد و شمار بگذشت . پس از آن هدیه یی ساخت رشید را که پیش از وی کس نساخته بود و نه پس از وی بساختند و آن هدیه نزدیک بغداد رسید و نسخت آن بر رشید عرضه کردند سخت شاد شد دیگر روز بر خضراء میدان آمد و بنشست و یحیی (برمکی) و دوپسرانش را بنشانند (که رشید دل گران کرده بود برآل برمک و دولت ایشان بیایان خواست آمد)، و فضل ربیع (حاجب بزرگ) و قوم دیگر و گروهی بایستادند . و آن هدیه ها را بمیدان آوردند : هزار غلام ترک بود بدست هریکی دوجامه ملون از ششتری و سپاهانی و سقلاطون و ملحم دیباجی و دیبای ترکی و دیداری و دیگر اجناس ، غلامان بایستادند با این جامه ها و بر اثر ایشان هزار کنیزک ترک آمد بدست هریکی جامی زرین یاسمین پر از مشک و کافور و عنبر و اصناف عطر و طرایف شهرها . و صدغلام هندو و صدکنیزک هندو بغایت نیکو رو و شارهای قیمتی پوشیده و غلامان تیغهای هندوی داشتند هرچه خیاره تر ، و کنیزکان شارهای باریک در سقظهای نیکوتر از قصب . و با ایشان پنج پیل نرآوردند و دوماده، نران با برگستوانهای دیبا و آئینه های زرین و سیمین و مادگان با مهد های زر و کمرها و ساختههای مرصع بجواهر. و بیست اسب آوردند بر اثر پیلان با زین های زرین ، نعل زبرزده ، و ساختههای مرصع بجواهر بدخشی و پیروزه ، و اسپان گیلی ، و دوپست اسب خراسانی با جلهای دیبا ، و بیست عقاب و بیست شاهین ، و هزار اشتر آوردند دوپست با پالان و افسار های ابریشمین ، دیباها درکشیده در پالان ، دیگر اسباب و جوال سخت آراسته ، و سیدداشتر از آن بامحمل و مهد ، بیست با مهد های بزر و پانصد هزار و سیصد پاره بلور از هر دستی ، و صد جفت گاو و بیست عقدگوهر سخت قیمتی و سیصد هزار مروارید و دوپست عدد چینی فغفوری از صحن و کاسه و غیره که هریک از آن در سرکار هیچ پادشاهی ندیده بودند و دو هزار چینی دیگر از ننگری و کاسه های کلان و خمره های چینی کلان و خورد و انواع دیگر و سیصد شاد روان و دوپست خانه قالی و دوپست خانه محفوری .

چون این اصناف نعمت بمجلس خلافت و میدان رسید تکبیری از لشکر بر آمد و دهل و بوق بزدند آنچنانکه کس مانند آن یاد نداشت و نخوانده بود و نشنوده . هرون الرشید روی سوی یحیی برمکی کرد و گفت : این چیزها کجا بود در روزگار پسر تفضل ؟ یحیی گفت: زندگانی امیر المؤمنین دراز باد، این چیزها در روزگار امارت پسر در خانه های خداوندان این چیزها بود بشهرهای عراق و خراسان . هرون الرشید از این جواب سخت تیره شدچنانکه آن هدیه بر وی منغص شد و روی ترش کرد و برخاست و از آن خضرا برفت .»^{۱۳}

شایان یاد آوری است که این ثروت های سرشار و هدیه های کلان و مال های خراج از سیستان و بلخ و هرات و نیشاپور و سایر شهرهای خراسان و ایران به سواحل دجله سرازیر میشد و در آنجا کاخهای و باغهای با شکوهی برای خلفا و سرداران شان بر پا میگرددید و آنچه باقی میماند صرف عیاشی ها و خلعت ها و خرید کنیزکان زیبا روی از نواحی دور دست میشد.

خلفای عباسی در اثر غارت ملل تابعه بجای رسیدند که برای خود (قصر التاج) اعمار نمودند . حکایت این قصر چنان است که : « امیرالمؤمنین المقتدر بالله کاخ و باغ بسیار زیبایی پدید آورد که آن را دارالشجر می خواندند . در این کاخ درختی از زر و سیم ساخته بودند که میان دریاچه ۶ بزرگی جلو ایوان کاخ قرار داشت . این درخت

^{۱۳} - تاریخ بیهقی ، چاپ داکتر فیاض، صص ۵۳۶- ۵۳۷

هشت شاخه بزرگ از زر و سیم داشت و بر هر شاخه آن شاخه های کوچک ، میوه های گوناگونی از جواهر رنگا رنگ دیده می شد. به علاوه از پرندگان زرین و سمین صدای سوت و آواز چهچه بر می خاست و در اطراف راست و چپ دریاچه مجسمه پانزده سوار بود که لباس حریر پوشیده و شمشیر در کمر داشتند و چنین به نظر می رسید که به جنگ یکدیگر می شتابند.^{۱۴}»

یعقوب با اطلاع از این داستانها و چنین طرز دید و طرز تفکری نسبت به خلفای بغداد، بر بغداد حمله کرد.

یعقوب به جنگ خلیفه میرود:

خلیفه معتمد و برادرش موفق ولیعهد او چون متوجه شدند که « **مردمان جهان دل بدو (به یعقوب) اندر بستند . از آنچه او عادل بود و به هر جای که رو کرد کسی براو بر نیامد.** »^{۱۵} بنابراین صلاح چنان دیدند که از در حيله و مکر و غدر در آیند ، خلیفه معتمد « بزرگان حضرت را بخواند و گفت چنان گمان می برم که یعقوب لیث سر از چنبر اطاعت ما بیرون برده است و بجانب اینجا می آید که او را نفرموده ایم که به درگاه آید . هر چه می فرمایم که باز گردد با زنه میگردد! و به همه حال در دل خیانتی دارد ، و چنان پندارم که در بیعت باطنیان شده است و تا بدینجا نرسد اظهار نکند و از احتیاط غافل نباید بود.»^{۱۶} بعد از او دعوت بعمل آمد که خلیفه مایل است برای دیدار و تقدیر از خدمات تو ، ترا در بغداد ملاقات کند ، بنابراین نامه یی باین مضمون عنوانی یعقوب از طرف موفق برادر خلیفه فرستاده شد :

« ... فضل کن و بیا تا دیداری کنیم و جهان بتو سپاریم ، تا تو جهان بان باشی ، که همه جهان تابع تو شدند و ما آنچه فرمان دهی بر آن جمله برویم و بدانی که ما بخطبه بسنده کرده ایم ، که ما از اهل بیت مصطفی نیم و تو همی قوت دین او کنی و بدار الکفر ترا غزات بسیار بو دست بهند اندر بشدی به سر اندیب باقصای دریای محیط ، و بچین و ما چین اندر آمدی و بترکستان بیرون آمدی و بروم ، و بر کفار جهان به همه جای اثر تیغ تو پیدااست ، حق تو بر همه اسلام واجب گشت ، و ما فرمان بدان داه ایم بحرمین (مکه و مدینه) ترا همی خطبه کند که چنین آثار خیر ست اندر عالم ، و کسی را اندر اسلام از ابویکر و عمر آن آثار خیر و عدل نبودست کاندرا روزگار تو بودست . اکنون ما و همه مسلمانان معین تویم ، تا جهان همه بر دست تو بیک دین که آن دین اسلام است باز گردد . »^{۱۷}

بدینگونه خلیفه و برادرش یعقوب را که « هرگز از خصمان هزیمت نشده بود و مکر هیچکس بر او روا نشده بود.»^{۱۸} با مکر و حيله بدام کشیدند .

گردیزی مینویسد که یعقوب قصد داشت: « بغداد برود و معتمد را از خلافت باز کند و موفق را بنشانند ، موفق این حال با معتمد بگفت ، یعقوب اندر سر نامه هایی سوی موفق همی نوشتی و موفق آن رقعها معتمد را همی عرضه کردی.»^{۱۹} از این روایت گردیزی استنباط میگردد که موفق برادر خلیفه مکاتباتی با یعقوب داشته و یعقوب را برای فتح بغداد تشویق و تحریض میکرده است و یعقوب نیز به او نوید میداده است که اگر بغداد را فتح کند ، موفق را بجای معتمد بخلافت خواهد نشانند. اما متأسفانه که موفق بنای این مکاتبات را خلیفه و برادرش بفرصت اندیشی خود افتادند و باین نتیجه رسیدند که نامه یی به یعقوب نوشته بخاطر ترتیب توطئه یی بر ضد خود یعقوب گذاشته و سپس برادر خود معتمد را وارد قضایای پشت پرده نموده است .

^{۱۴} -مرتضی راوندی، ج۲ ص ۱۵۱- ۱۵۲

^{۱۵} - تاریخ سیستان، ص ۲۳۱

^{۱۶} -خواجه نظام الملک، سیاست نامه، چاپ علامه قزوینی، ص ۱۵- ۱۶

^{۱۷} - تاریخ سیستان، ص ۲۳۱

^{۱۸} - تاریخ سیستان، ص ۲۳۱

^{۱۹} - زین الاخبار گردیزی، چاپ حبیبی، ص ۱۴۱، یعقوب لیث، از باستانی پاریزی، ص ۲۵۰

یعقوب که خود را از تبار سلاطین کیانی کیخسرو و کیقباد و همدیار رستم و سام نریمان می‌شمرد، سرانجام به قصد نبرد با خلیفه معتمد تا دیر عاقول، نزدیک بغداد پیشرفت، مگر در دامی که از قبل خلیفه بغداد بوسیله برادر خود موفق گسترده بود، در افتاد و هزاران تن از لشکریان دلیرش کشته شدند و خودش با وجود سه زخم در ناحیه گلو و دستها توانست خود را از مرگ نجات بدهد. شکست یعقوب در نزدیک دیر عاقول، خاندان عباسی را از نیستی و تباهی ابدی نجات داد.

از سیاستنامه بر می آید که هنوز هم یعقوب گمان می برده که موفق برادر خلیفه با او همنواست و به موقع از داخل اردو خروج کرده کار خلیفه را خواهد ساخت. یعقوب گمان میکرد توطئه ضد خلیفه بدینگونه انجام میشود که با خلیفه ملاقات کند، سپس در این ملاقات یعقوب با کمک یارانی که همراه خواهد داشت به خلیفه حمله برده و کار او را یکسره نماید، موفق هم از هجوم سپاه خلیفه جلوگیری به عمل آورد، اما در باطن کار را دگرگونه کردند و بجای خلیفه مرد دیگری در وعده گاه قرار دادند و بالنتیجه پلان یعقوب نقش بر آب شد.

خواجہ نظام الملک مینویسد: « سخن بر این ختم شد که خلیفه در شهر نباشد و به صحرا نزول کند و لشکر گاه یزند و خاصگان و بزرگان بغداد جمله با او باشند تا چون یعقوب در رسد و خلیفه را در صحرا ببیند لشکر گاه زده، اندیشه او خطا افتد و عصیان او امیرالمومنین را بزودی معلوم گردد. اگر سر عصیان دارد نه همه سران عراق و خراسان با او یار باشند و رضا دهند بدانچه در دل دارد، چون عصیان آشکار کند. لشکر او را سر برگردانیم به تدبیر و اگر بس نیابیم و با او جنگ نتوانیم کرد، باری راه بر گشاده بود و چون اسیران در چهار دیوار نمایم و بجایی دیگر برویم، امیر المومنین را این سخن خوش آمد و همچنان کردند.^{۲۰} »

سپس بدستور معتمد، بر سر راه یعقوب نهری عظیم کنند، ولی آنرا به شط وصل نکردند و فقط اندک آبی در آن نهر جاری ساختند چنانکه گذر از آن ممکن بود و اطراف دیگر به ۹۰۰ تن از غلامان « گروه انداز» (فلاخن دار) خود معتمد دستور داد تا گلوله های آتشین با کمان مخصوص ترتیب دادند. سپس کس نزد یعقوب فرستاد که: « تو آمده یی تا با خلیفه ملاقات کنی، فردا باید که به « دیر عاقول» آیی تا جمعیت روی نماید. یعقوب را این سخن موافق افتاد و با خود گفت، چون خلیفه را در صحرا ببینم فی الفور او را بگیرم. معتمد برادر خود موفق را در مقدمه روان کرد و خود در دیر عاقول در قلب سپاه بایستاد. یعقوب با فوجی از خواص دلوران که برایشان باور داشت روان شد. چون نزدیک رسید محمد بن کثیر و حسن بن ابراهیم که قبل از آن به رسالت بغداد آمده بود و معتمد را میشناخت دید که سیما به جای معتمد ایستاده، نزد یعقوب رفته گفت: بغدادیان حيله کردند و سیما به جای خلیفه ایستاده، یعقوب با پانصد سوار که همه غرق در آهن بودند در نهر راند و چون عبور کرد گماشتگان خلیفه فی الفور بند را بگشادند و آن نهر غرقابی گشت، و غلامان سپاه یعقوب را به گروه گرفتند و هر گروه ای که بر اسب رسیدی آن اسب رم کرده روی بهزیمت می آورد. چند اسب و سوار کور گردیدند و سپاه بغداد از کمین بیرون آمده برایشان تاختند.^{۲۱} »

توطئه آن قدر دقیق چیده شده بود که برای گمراه کردن یعقوب « ابراهیم سیما بر علامت معتمد بود (یعنی شکل و لباس و ظاهر خلیفه را داشت) بر آنجمله که این خلیفه است اما بدانستند که مکر است. پس حمله کرد یعقوب به نفس خویش و از سپاه بغداد بسیار مردم کشته شد، از آنجا هزیمت شدند، پشت به آب گرفتند. آب بر سپاه بیرون گذاشتند.^{۲۲} » و « لشکر یعقوب بیشتر هلاک شدند.^{۲۳} » خود یعقوب « جان به هزار حيله کنار کشید.^{۲۴} »

به قول طبری: در این جنگ خود یعقوب نیز سه تیر به گلو و دستش خورد و زخمی شد و جنگ تا نماز شام

^{۲۰} - سیاست نامه، ص ۱۳ - ۱۷

^{۲۱} - یعقوب لیث، چاپ اول ص ۲۶۰، چاپ دوم ۴۰۲، سعید نفیسی، ماه نخشب، ص ۱۶۸

^{۲۲} - تاریخ سیستان، ص ۲۳۲

^{۲۳} - زین الاخبار، ص ۱۴۱

^{۲۴} - یعقوب لیث، ص ۲۶۱، ۴۰۲

ادامه یافت. هنگام غروب بسیاری از لشکریان یعقوب عقب نشستند. این جنگ یکشنبه دهم رجب سال ۲۶۲ هجری از ظهر تا غروب آفتاب روز مذکور ضبط شده است.^{۲۵}

یعقوب پس از این شکست دیگر بخود آمده نتوانست. لشکریان و سپاهیان و دواب و چهارپایان خصوصاً شترها و جمازهای معروفش نابود شدند. مؤرخین مینویسند که در نتیجه گشودن بند دجله، قریب به ده هزار رأس از چارپایان اردوی یعقوب از بین رفت. از طرف دیگر پشت سر در لشکرگاه یعقوب آتش زده شد که در اثر آن اکثر شترها و قاطران باربر یعقوب و بارو بنه اردوی وی از بین رفتند. گویند تنها پنج هزار شتر بختی (منسوب به بلخ یا بخت النصر) یا سوختند یا پراکنده شدند.^{۲۶}

یعقوب پس از عقب نشینی به «واسط» برگشت و در آنجا در فکر تجدید قوا برآمد. یعقوب در تدارک لشکر کثی بر بغداد بود که به بیماری قولنج گرفتار شد. اتفاقاً در بستر بیماری قاصدی از جانب خلیفه رسید. خلیفه از اینکه یعقوب با امیرالمومنین به جنگ پرداخته و باز هم برای مقابله با او آمادگی میگیرد، او را طعنه زده و گفته بود: «هنوز از آن نوبه ترا تجربه نشده که باز آهنگ به محاربه ما مینمایی و در مخالفت ما توبه ننموده ای» خلیفه در این نامه توضیح داده بود: ما را معلوم گشت که تو مرد ساده دلی و به سخن ساده دلان غره شدی و عاقبت کار نگاه نکردی، دیدی که ایزد تعالی صنع خویش به تو چگونه نموده و تراهم به لشکر تو ضایع کرد، و خاندان ما نگاهداشت؟ و این سهوی بود که بر تو رفت، اکنون دانیم که بیدار گشتی و بر آن کرده پشیمانی، امارت خراسان و عراق را هیچ کس از تو شایسته تر نیست و بر آن مزیدی نخواهیم فرمود و ترا حق نعمت بسیار است نزدیک ما، این عطا ترا در کار خدمت های پسندیده تو کردیم و کرده ترا نادیده انگاشتیم، باید که تو نیز از سر آن حدیث درگذری هر چه زود تر به خراسان و عراق روی و به مطالبه ولایت مشغول شوی.^{۲۷}

در واقع خلیفه به پاس خدمات گذشته یعقوب، او را دوباره به کار میگماشت، ولی معلوم بود که میخواست او را به هر وسیله ممکن از پشت دروازه های بغداد دور کند. یعقوب چون این سخن از رسول خلیفه شنود، دستور داد که نانی خشک و پیازی در کنار شمشیر او که برابرش بود نهادند و سپس به قاصد خلیفه جواب داد:

« من مردی رویگر زاده‌ام و از پدر روی‌گری آموخته‌ام و خوردن من نان جوین و ماهی و تره و پیاز بوده است. و این پادشاهی و گنج و خواسته از سرعیاری و شیر مردی به دست آورده‌ام، نه از میراث پدر یافته‌ام و نه از تو (خلیفه) دارم. من بقوت دست و زور بازو، کار خود باین درجه رسانیده‌ام، و داعیه چنان دارم که تا خلیفه را مقهور نگردانم، از پای ننشینم. اگر مردم که خلیفه از آسیب من آسوده شده است. و اگر از بستر بیماری برخاستم، حکم میان من و خلیفه این شمشیر است و بس... اگر مطلوب من میسر پذیرفت فیها، والا نان کشکین و حرفه رویگری بر قرار است... یا آنچه گفتم به جای اورم و یا بر سر نان جوین و ماهی و پیاز و تره شوم.^{۲۸} »

رسول خلیفه بر گشت و پیغام یعقوب را رساند. بیماری یعقوب همچنان امتداد می یافت و یاران یعقوب پروانه وار برگرد فاتح بزرگ میگشتند و خصوصاً عمرو، که برادر را در واپسین لحظات عمر رنجانده بود «او را اندر ان علت، به نفس خدمت بسیار کرد.»^{۲۹} اما بهر حال، هرچه کردند از علاج و دوا نتیجه ای حاصل نشد و در آخرین لحظات نیز از لجابت دست برداشت و هر چه اطبا مبالغه کردند که علاج این مرض منحصر در حقنه (اماله) است نپذیرفت و گفت: «حقنه دور از شهامت و مردانگی است. مرگ بر من آسانتر از احتقان است»^{۳۰} تا بالاخره

^{۲۵} - طبری، ج ۱۵، ص ۶۴۴۲ - ۶۴۵۰

^{۲۶} - مسعودی، مروج الذهب، ج ۲ ص ۳۱۳

^{۲۷} - خواجه نظام الملک، سیاست نامه، ص ۱۷

^{۲۸} - سیاست نامه، ص ۱۵

^{۲۹} - تاریخ سیستان، ص ۲۳۳

^{۳۰} - ابن اثیر، الکامل، ج ۱۳ ذیل وقایع سال ۲۶۵

روز دوشنبه دهم شوال سنه ۲۶۵ هجری (نهم جون ۸۷۹ میلادی) فرمان یافت.^{۳۱} و خیر وفات او به سیستان ، روز یکشنبه دوازده روز مانده از شوال سنه ۲۶۵ هجری رسید.^{۳۲} یعقوب را در جندیشاپور به خاک سپردند و بر سنگ قبرش این دو بیت را حک نمودند:

ملک خراسانا و اکناف فارس وما کنت من ملک العراق بایس
سلام علی الدنيا و طیب نسیمها کان لم یکن یعقوب فیها بجالس

(ترجمه- خراسان و اکناف فارس را به دست آوردم از تسخیر سرزمین عراق هم نومید نیومد درود بر دنیا و نسیم دلپذیر آن، در آن روزگاران که دیگر یعقوب در آن نخواهد بود.)

این دو بیت فارسی که ترجمه دو بیت عربی اصلی است از اشعار قدماست و بنابر روایتی آنرا به امام محمد غزالی طوسی نسبت داده اند :

بگرفتم آن خراسان با ملک فارس یکسان ملک عراق از من یکسر نبود رسته
بدرود باد گیتی با بوی نو بهاران یعقوب لیث گویی دروی نبود نشسته^{۳۳}

بدینگونه عیاران سیستان در تحت رهبری بزرگ مردی چون یعقوب لیث که دشمنان او، بخاطر تحمل پولادین او در جنگها وی را «سندان» لقب داده بودند، اسپان خود را از کرانه‌های هیرمند سوار شدند و بر لب جیحون آب دادند و تا آن طرف دجله به جولان آوردند و برای بیش از نیم قرن بیرق استقلال و آزادی را بر سراسر خراسان (افغانستان) و فارس(ایران) برافراشته نگاهداشتند.

به خاطرگرامی داشت این شخصیت بی بدیل تاریخ کشور، شعر یاد یعقوب لیث به عنوان حسن ختام تقدیم میگردد:

به یاد یعقوب لیث

هر جا که ظلم و ا همه ایجاد میکند	دل‌های رنج‌دیده ترا یاد میکند
اسطوره تبار و دیار قیام و خون	تاریخ را حماسه تو شاد میکند
تا تیغ برکشیده بی ای خشم سیستان	نام تو لرزه بر تن بغداد میکند
در حجم بیکرانه عشق و اراده ات	بس بیستون تداعی فرهاد میکند
ایران زمین اساس رهائی خویش را	بر معجز قیام تو بنیاد میکند
ای آفتاب صبح رهائی که یاد تو	عطر امید در نفس باد میکند
خورشید بیحضور تو از این قبیله رفت	شب در هجوم صاعقه بیداد میکند
یعقوب لیث خیز و ببین سیستان تو	در دست های فاجعه فریاد میکند
دردا که این به چاه شغاد اوفتاده را	دیگر کدام تهمتن آزاد میکند؟
جان از کمند مهلکه بیرون نمی رود	صیدی که اعتماد به صیاد میکند

(شعراز جواد محمدی سکانی سیستانی)

^{۳۱} - احیاء الملوك، فوت یعقوب را ۱۴ شوال به علت قولنج نوشته مسعودی ۷ روز مانده از شوال دانسته و گردیزی در ۱۴ شوال بر اثر زحیر واسهال خونی نوشته است. در هرحال مرگ، یعقوب در ماه شوال (تابستان گرم خوزستان) اتفاق افتاده است.

^{۳۲} - تاریخ سیستان، ص ۲۳۳

^{۳۳} - اقبال آشتیانی، از طاهریان تا مغول، فصل صفاریان، یعقوب لیث، ۲۷۵